



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۴/۰۵/۱۲

صبورالله سیاسنگ

پرونده ناپدید

(میر اکبر خیبر)

قسمت ۱۴

استاد خیبر رو به من کرد و گفت: شما مردم را از وحدت می ترسانید. آب را نادیده، موزه کشیدن چه لازم است؟ نور که با من یک جا زندگی می کرد، روزی در آستانه امضای سند کنفرانس وحدت در حالی که مذاکره جریان داشت و او از جناح پرچم نمایندگی می کرد، گفت: جنجال ما بر ترکیب بیروی سیاسی در حزب واحد است. در باره ترکی، زیری، شاهولی، پنجشیری و کریم میثاق که از جانب خلقی ها پیشنهاد شده، حرفی نداریم، اما از جمع کارمل، خیبر، کشت مند، نور و لایق که ما پیشنهاد کرده ایم، ترکی با عضویت رفیق خیبر به شدت مخالفت می کند. حالا مجبور هستیم یک نفر از اعضای دیگر کمیته مرکزی را معرفی کنیم. رفقا فکر می کنند که تنها شما می توانید جای رفیق خیبر را پر کنید، زیرا با عضویت تان در بیروی سیاسی حزب واحد کسی مخالفت نمی کند. گفتیم: استاد خیبر مستحق تر از همه ما و شماست. نباید نخستین سنگ تهداب وحدت حزب را کج گذاشت و در برابر هر خواسته عقب نشینی کرد. او گفت: چاره نداریم. باید وحدت صورت بگیرد. گفتیم: شاید "دوستان" نمی خواهند؟ گفت: "دوستان" از بی داندیشی نورمحمد ترکی و بی تقوایی ببرک کارمل تشویش دارند.

شام آن روز موضوع را با استاد خیبر در منزلش در میان گذاشتم. خندید و گفت: کارمل تصور می کند که این چالها به دردش می خورد. این ترکی نیست که مرا نمی خواهد، کارمل است که وحدت حزب را نمی خواهد و مرا بهانه قرار می دهد. من به او گفته ام که از این بازی ها دست بردار. هرگز داوطلب عضویت در بیروی سیاسی حزب نبوده و نیستم. من خواهان وحدت دوباره حزب هستم. از این چه بهتر که با عضویت تو در بیروی سیاسی وحدت تأمین شود؟ فوراً قبول کن. به این ترتیب، با یک کرشمه، دو کار انجام می شود: هم تو به حقت می رسی و هم وحدت تأمین می شود. گفتیم: اما شما؟ گفت: غم نخور. هدف وحدت حزب است، نه بالانشینی. من همیشه با شما، با حزب واحد دموکراتیک خلق افغانستان هستم. فهمیدی؟

فردای آن، وقتی نزد کارمل رفتم، به من گفت: ترکی با عضویت میر اکبر آغا در بیروی سیاسی مخالفت می کند. در ترکیب ملی پنج نفری که از جانب ما پیشنهاد شده، نسبت به رفقای پیشنهاد شده از جانب خلقی ها، پشتون زیاد است و تاجک کم، باید به جایش یک نفر تاجک پیشنهاد شود. رفقا شما را برای این کار از همه مناسب تر می دانند. گفتیم: من

د پاپو شمیره: له 1 تر 4

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينګه کړئ maqalat@afghan-german.de یادونه: دلیکنی د لیکنیزی بنی پازوالی د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرولو مخکې په خیر و لولئ

همیشه در حزب یک سپاهی بوده‌ام و به مقام و موقعیت فکر نمی‌کنم، ولی در این مورد استاد خیبر را مستحق‌ترین می‌دانم. گفت: یا خیبر یا هیچ؟ گفتم: خیر. وحدت حزب از همه چیز و همه ما مهم‌تر است و استاد نیز در همین خط ایستاده است. گفت: درست است، درست است. من فهمیدم.

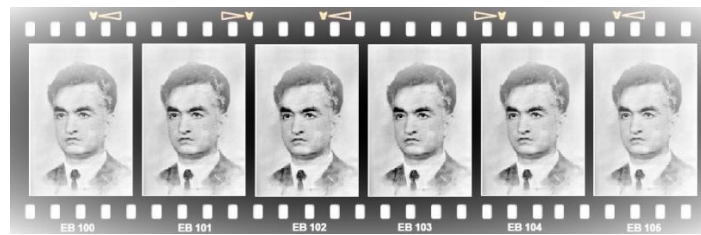
بدون رد و بدل شدن یک کلمه دیگر، به اپارتمان برگشتیم. اندکی بعد سند کنفرانس وحدت بالای نود نفر از رهبران و کادر های حزبی در گروپ‌های دو، سه تا پنج نفری که به منزل ترکی دعوت می‌شدند، به امضا رسید. کارمل طبق پلانی که داشت، تشکیلات دوره انشعاب پرچمیان را کماکان حفظ و مخفی کرد. او در مرکز پیشین کارش در پل سرخ به رهبری و تحکیم موقعیت خود و به اتهامات نادرست علیه استاد خیبر که به شدت مخالف چنین موضع‌گیری‌ها بود، پرداخت.

وقتی سرور یورش در حضور داکتر نجیب و مجید سربلند، از جانب کارمل به همکاری دعوت شد، به کمیسیون کنترل مرکزی حزب اعتراض و شکایت کرد. کارمل در برابر استجواب دستگیر پنجشیری - رئیس دورمی کنترل مرکزی - گفت: حفیظ الله امین اخیراً با خیبر نزدیک شده تا مرا که در کنار شما علیه امین قرار دارم، تضعیف نماید. خیبر با من اختلاف دارد و می‌خواهد مرا با این اتهام بدنام و تضعیف نموده و بهره‌گیری کند" (صفحه ۴۹ "نگاهی به تاریخ حدخ" قدوس غوربندی)

کارمل نمی‌گوید که کدام بهره‌گیری و چه اتهام. مگر همین خودش نبود که در هنگام وداع با خیبر بر تربیت خونین او در حضور هزاران انسان باشرف و وطن‌پرست گفت: "خیبر فرزند زحمت‌کشان افغانستان، فرزند رنج و مبارزه خلق افغانستان بود. خیبر مبارز فداکار راه نهضت پیش‌آهنگان زحمت‌کشان کشور، وحدت دموکراتیک خلق افغانستان و اتحاد تمام نیروهای انقلابی وطن‌پرست بود."؟

آیا کارمل مخالف وحدت حزب نبود؟ آیا انتقاد و مبارزه علیه "رهبری دوگانه و موازی" در حزب واحد که مانند "دو حزب به یک نام و یک مرام در یک کشور" نادرست پنداشته می‌شد و جز ادامه انشعاب چیز دیگر نمی‌توانست باشد، اتهام است؟

برای خواندن نبشته واکنتشی غفار عریف با
سرنامه "غروب خورشید یا کوله‌بار کژبینی و
بداندیشی" می‌توان رو آورد به سایت‌های
هواداران جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق
افغانستان به نام‌های اصالت، پندار، راه پرچم و
سپیده‌دم



میر اکبر خیبر، غرزی لایق، جنرال حکیم سروری

پیکر خونین : کفن کاغذین

غرزی لایق

چیزی پیش از ساعت دوازده شب ۲۷ حمل ۱۳۵۷، درب آهنی منزل ما در سرک دوم کارته پروان به شدت زده شد. من نزدیکترین آدم به درب کوچم بودم. از بالای کلکین پرسیدم: کیست؟ آوازی بلند شد: "پدرت خانه است؟" تا لحظی که به بستر می‌رفتم، پدرم از بیرون برنگشته بود. گفتم: پدرم هنوز به خانه نیامده. آدم ناآشنا پافشاری نمود تا دروازه را باز کنم. من پیوسته رد می‌کردم و نمی‌خواستم در آن نیمه شب در را به روی فرد ناشناخته باز کنم. مرد ناآشنا گفت: خیبر را می‌شناسی؟ گفتم: بلی. گفت: زخم برداشته است و مجبوریم با خانواده شما به حیث یگانه قریب وی، چند مسئله را در میان بگذاریم. لطفاً نترس. من کارمند وزارت داخله هستم. در را باز کن.

با شنیدن این حرف استخوان‌هایم به لرزه افتادند، بی‌روحیه شدم و سر از پا گم کردم. دیدم به طرف اطاق مادرم و وی را بیدار ساختم. همین‌جا متوجه شدم که پدرم نیز برگشته و به خواب رفته است. در آن شب‌ها بی‌خوابی‌های پدرم سبب می‌شد تا از تابلیت خواب استفاده کند، اما مجبور شدم او را هم بیدار کنم. آنچه از ناشناس پشت درب شنیده بودم، نقل کردم. گفت: برو در را باز کن و ببین که حرف از چه قرار است. از حضور من در منزل چیزی نگویی تا معلوم شود که حرف چیست. همین‌که در را گشودم، دست نامرئی مرا با شتاب به بیرون کشید و متوجه شدم که گروهی از آدم‌ها در لباس پولیس در زیر سایه دیوارهای حویلی در کمین نشسته اند.

آدمی که مرا به سوی خود کشانده بود، همان بود که با من از پس دروازه مذاکره می‌کرد. چند افسر هم در دور و برش ایستاده بودند. دوباره پرسید: پدرت راستی در منزل نیست؟ گفتم: نه. مرد پس از معرفی خود و سرمامور محل و مأمور پولیس جنایی محل گفت: میر اکبر خیبر از طرف افراد ناشناس در پهلوی مطبعه دولتی به قتل رسیده و جسدش در محل حادثه است. پولیس دانست که شما از خویشان نامبرده می‌باشید. می‌خواستیم که کسی از شماها جسد را شناسایی کند تا بعداً به طب عدلی انتقال بیابد.

د پانو شمیره: له 3 تر 4

با شنیدن این خبر سراسیمه شدم و گفتم: کمی منتظر باشید تا با مادرم مشوره کنم. داخل منزل شدم و شنیدگی را با لکنت زبان با پدرم در میان گذاشتم. قرار ما این شد که باید من به جای پدر با پولیس بروم و جسد را شناسایی کنم. پدرم شاکی بود و اندیشه داشت که کدام دسیسه در کار نباشد، فلذا من حاضر به رفتن شدم.

موتر از چهارراهی صحت عامه به جانب مطبوعه دولتی پیچید. پس از چند لحظه، از داخل موتر نظرم به جسد افتاد که زیر چراغ لب جاده لمیده است. دیدم آدمهایی دور و بر جسد ایستاده اند. موتر کمی پیش رفت و به من گفتند که بیرون شوم. می‌لرزیدم، نمی‌دانستم که چه می‌شنوم و چه می‌گویم. مرا به جسد نزدیک ساختند. موهای سرش چنان ژولیده و با خاک آلوده شده بود که گویی تازه از گور بیرونش کرده باشند. معلوم می‌شد که پس از نشستن ضربه‌های سرب مذاب بر قلب و جگر و گرده و ...، وی به سینه به جویچه کنار جاده زمین خورده بود. دریشی فولادی اش با خاک آلوده شده بود و لکه‌های خون بر آن به چشم می‌خورد. او را برای شناسایی به لب جاده بلند کرده بودند. در پیادرو انبوه کاغذ سفید از مطبوعه آماده کرده بودند تا جسد را در میان آن بیچانند و به طب عدلی انتقال دهند.

در آن لحظه دردآور و کوتاه دنیایی از خاطره‌ها از برابر چشمانم با شتاب گذر کردند: خیبر صاحب و شوخی‌هایی بامزه‌اش با کودکان خانه، خنده‌های نمکین‌اش، عمه بیمار و بیوه شده‌ام، توریالی دوست طفولیت‌هایم، پلوشه و برشنا و زیارمل یتیم شده، خلاصه همه آن‌چه که در لحظه‌های آرام زنده گی به خاطر نمی‌آیند

همانی که مرا از منزل برداشته و تا این‌جا همراهی کرده بود، پرسید: کسی دیگری از خانواده شما می‌خواهد جسد را ببیند یا خیر؟ گفتم: نه، همین‌که من دیدم کافی‌ست. گفت: باور داری که این میر اکبر خیبر است؟ گفتم: خوش است. گفت: غیر از شما وی کسی دیگری دارد؟ فشاری عجیب بالای سینه‌ام احساس کردم. نمی‌خواستم جیغ بزنم، نمی‌خواستم اشکم جاری شود، نمی‌خواستم بیچاره نمایان شوم، اما دیگر همه چیز از اختیارم بیرون شده بود و با درد و اشک به مرد گفتم: شما فردا خواهید دید که خیبر به غیر از ما کسی دیگری هم در این دنیا دارد یا خیر. او به احساس من در آن لحظه سر و کار نداشت و پرسید: می‌توانیم جسد را به طب عدلی انتقال دهیم؟ گفتم: بلی. گفت: به خانواده بگو که جسد را فردا از طب عدلی به دست بیاورند.

با ختم همین گفتگو، مرا با سرعت به منزل برگشتانند. همین‌که داخل منزل شدم، پدرم را برای رفتن آماده یافتم. فهمیدم که وی تلفونی از حادثه باخبر شده و برای بحث بر حادثه ترور خیبر باید به منزل شادروان نور محمد ترمکی راهی شود. به حرف‌هایم گوش داد و از من خواهش کرد که او را تا منزل ترمکی همراهی کنم. بیرون شدیم و با تکسی خود را به منزل ترمکی رساندیم.

نزدیکی‌های ساعت دوی شب حمل در رکاب پدر و به کمک تکسی به منزل شادروان نورمحمد ترمکی در کارته چهار رسیدیم. قبلاً، چند هفته پس از وحدت دوباره خلق و پرچم یک بار به تنهایی تا دم دروازه این حویلی آمده بودم و خریده مملو از پوست شالی را که برای تداوی کدام ناجوری خانم ترمکی تدارک دیده شده بود، به او رسانده بودم.

بقیه دارد

پس از دق‌الباب و دقایقی انتظار